

اولین کارت اسارتی که صلیب سرخ در جنگ تحمیلی هشت ساله ثبت کرد
مربوط به براتعلی عباس زاده، رزمنده محله فرهنگیان است

روایت های اسیر شماره یک

فهیمة شهری ادر حال خدمت سربازی بود که به خاطر درگیری های مرزی به کرمانشاه فرستاده شد. آنجا در درگیری با کوموله هادر سومین روز از آغاز دوران دفاع مقدس (۲ مهر سال ۱۳۵۹) اسیر شد و آن ها او و دیگر اسرا را به عراقی ها تحویل دادند. وقتی صلیب سرخ شروع به ثبت اسامی اسرا کرد، براتعلی عباس زاده شد اسیر شماره یک! اولین کارت اسارت به نامش زده شد. این شهروند محله فرهنگیان بعد از ۱۰ سال اسارت جزو اولین آزاده ها به میهن بازگشت. او اوج دوران جوانی یعنی از نوزده تا بیست و نه سالگی را در اسارت گذرانده، اما مثل بسیاری از اسرای دیگر از این دوران به عنوان فرصتی برای رشد استفاده کرده است.

وقتی عباس زاده اسیر شد، تحصیلاتش سیکل بود، اما در اسارت زبان انگلیسی را آموخت، طوری که بعد از آزادی در همین رشته در دانشگاه فردوسی ادامه تحصیل داد. این آزاده، اخبارگو و مجری اردوگاه بود. اخباری که اسرا پنهانی از طریق رادیو گوش می کردند و می نوشتند، می دادند عباس زاده و او با تمام خطراتی که وجود داشت، آن ها را برای اسرامی خواند.



درست کردن شوربا به یاد دوران اسارت

بعد از این، آن ها به موصل اعزام می شوند؛ جایی که لااقل سرویس بهداشتی داشت و از این جهت اسرا نفس راحتی کشیدند. اما شکنجه ها و دیگر مشکلات کمتر که نشد هیچ، بیشتر هم شد. او می گوید: در آسایشگاه (البته آسایشگاه که چه عرض کنم، فقط اسمش آسایشگاه بود.) کارها را بین خودمان تقسیم کرده بودیم. عده ای کارهای نظافت را انجام می دادند. عده ای مسئول غذا بودند... اما همه باهم مثل برادر بودیم.

عباس زاده از شوربا هایی که آنجا می خوردند یاد می کند و می گوید: صبح ها برای صبحانه به ماشوری می دادند. خیلی آبکی بود. چنددانه حبوبات داشت، باقی اش آب. لبخندی بر صورت او نقش می بندد و ادامه می دهد: الان هم به یاد آن زمان گاهی که باز زاده هادر خانه یکی مان دور هم جمع می شویم شوربا درست می کنند. البته نه آن طور آبکی.

اسیر شماره یک تعریف می کند: اوایل که آشپزخانه دست عراقی ها بود خیلی کثیف و داغان بود. بعد از مدتی گفتیم بگذارید کارهای آشپزخانه و پخت و پز را خودمان انجام می دهیم. این طوری دیگر لااقل حواسمان به بهداشت بود. بابیل، غذا را ظرف می کردیم اما همان بیل را تمیز نگه می داشتیم.

عباس زاده که می خواهد نکته ای را گوشزد کند، می گوید: اینکه می گویم با بیل غذا را ظرف می کردیم فکر نکنید فراوانی بود! نفری ۷ تا ۱۰ قاشق غذا به هر کسی می رسید. روزی دو تا سهمیه نان داشتیم. شبیه نان های ساندویچی بود. اما گاهی خیلی خشک بود و گاهی آن قدر خمیر که اول آن را در آفتاب خشک می کردیم و بعد می خوردیم.

آن هادر آسایشگاه شام نداشتند. از همین غذای اندک روز برای شام شبشان نگه می داشتند و گاهی هم از حق خودشان می گذشتند و غذایشان را به اسیری می دادند که حالش خوب نبود و شرایط جسمی مناسبی نداشت.

سوادآموزی روی مقوای پودر لباس شویی

به گفته او اسرا نمی خواستند و قششان به بطالت بگذرد. برای همین به صورت پنهانی دوره های آموزشی برای یکدیگر برگزار می کردند. او تعریف می کند: با آموزش قرآن کریم شروع کردیم. آن های که یاد داشتند، به دیگران آموزش می دادند. خود من آنجا قرآن را یاد گرفتم. حتی به کسانی که سواد خواندن و نوشتن نداشتند، آموزش می دادند و چند نفری با سواد شدند، طوری که برای خانواده شان نامه می نوشتند.

کلاس های عربی و زبان انگلیسی از دیگر کلاس هایی بوده که اسرا برای یکدیگر گذاشته بودند.

او تعریف می کند: حمید فرجی، زبان انگلیسی اش خوب بود و کلاس زبان

۴۰ روز طاقت فرسا در کرکوک

براتعلی عباس زاده اصلالتادگرزی است؛ از روستای گپی در پینجاه کیلومتری این شهرستان. دوران کودکی و نوجوانی را در همین روستا گذرانده است. ۱۸ فروردین سال ۱۳۵۹ برای خدمت سربازی به مرکز آموزشی ۴ بیرجند اعزام شد. دو ماهی را آنجا بود، بعد هم در قرعه کشی اسمش برای اعزام به کرمانشاه درآمد؛ جایی که اسیر شد و باعث شده ۱۰ سال از جوانی اش را در آسایشگاه های عراق بگذراند. نه پشیمان است و نه نالان از قضا و قدر. برعکس، تمایلی به ابراز سختی هایی که دیده ندارد و می گوید: بعضی چیزها را نباید گفت؛ اجرش کم می شود. همین دیدگاهش هم باعث می شود که در بیان خاطرات، دنبال کلی گویی نباشد.

شاید یکی از شاخص ترین ویژگی های براتعلی عباس زاده این باشد که عنوان «اسیر شماره یک» را دارد. جزو اولین اسیر هادر جنگ تحمیلی هشت ساله بوده و ۱۰ سال بعد با اولین آزاده ها به کشور برگشته است.

او تعریف می کند: وقتی سرباز بودیم، در کرمانشاه درگیری های مرزی زیادی وجود داشت. طی ما موریتی ما را برای کمک به یک گروهان دیگر به پاسگاه گردنه نوبه سرپل ذهاب فرستادند. فقط در حد دفاع شخصی سلاح داشتیم، اما کوموله هایی که به ما حمله کردند با تانک و نفربر عراقی ها آمده بودند و این باعث شد همان جادر دوم مهر سال ۱۳۵۹ یعنی در سومین روز از شروع رسمی جنگ تحمیلی هشت ساله اسیر شوم.

در این درگیری نیروهای دیگری هم اسیر شده بودند و کوموله ها همه را به عراقی ها تحویل دادند. وقتی نیروهای صلیب سرخ برای ثبت نام اسرا به عراق آمدند، کارت اسیر شماره یک به نام براتعلی عباس زاده ثبت می شود.

او تعریف می کند: چهل روز ما در کرکوک نگه داشتند. حدود ۴۸ نفر در یک اتاق سه در چهار بودیم. صبح یک بار برای سرویس بهداشتی در را باز می کردند، شب هم یک بار. دو تا بیت حلب خالی روغن نباتی داخل اتاق گذاشته بودند؛ در یکی از آن ها آب ریخته بودند و از دیگری برای سرویس بهداشتی استفاده می کردیم.

عباس زاده ادامه می دهد: با اینکه مهرا بود. گاهی فضای اتاق چنان گرم و راه عبور هوا سخت می شد که اسرا صورتشان را زیر شکاف در می بردند تا آنجا بتوانند نفس بکشند.

گذاشت. خود هم در این کلاس های رفتن. آن قدر پیش رفته که کمک یارش شده بود و بعضی شاگردانش را من آموزش می دادم.

عباس زاده که زبان را در اسارت آغاز کرده، بعد از آزادی، این رشته را در دانشگاه ادامه داده و مدرک کارشناسی زبان انگلیسی دارد.

این آموزش ها به راحتی نبوده است. او تعریف می کند: به خصوص اوایل به کاغذ و خودکار دسترسی نداشتیم. جعبه های خالی پودر لباس شویی را خیس و ورق ورق می کردیم و بعد از خشک شدن از آن برای کاغذ استفاده می کردیم. خودکار هم در دسترس آن ها نبوده است. وقتی از طرف صلیب سرخ می آمدند، خودکار به اسرامی دادند تا برای خانواده هایشان نامه بنویسند. اما بعد خودکارها را تحویل می گرفتند. در این بین گاهی اسرامیزی خودکار را برمی داشتند و پنهان می کردند تا بتوانند باهمان درس بخوانند.

کمیتة خبری دوران اسارت

اسیر شماره یک، در دوران اسارت، مجری و اخبارگوی آسایشگاه بوده است. اگر عراقی ها متوجه این موضوع می شدند به قول معروف پدرش را در می آوردند اما او تمام عواقبش را به جان خرید و بود و ساعت و مکان مشخصی را اعلام می کرد تا اسرا به صورت پنهانی آنجا جمع شوند و اخبار را بشنوند. این اخبار را آن ها از طریق رادیو دریافت می کردند. اما دسترسی به رادیو هم به این راحتی نبود.

او تعریف می کند: بلندگوهای آسایشگاه ها اخباری را اعلام می کرد که همیشه مضمون شکست داشت و طوری وانمود می کرد که عراقی ها پیشروی کرده اند و دارند ایرانی ها را شکست می دهند. این باعث می شد روحیه بعضی اسرا خراب شود.

به گفته او یک بار که ماشین آذوقه برای آشپزخانه مواد اولیه آورده بوده، اسرا رادیوی شخصی را نده آن را برمی دارند. البته ساعتی بعد، راننده این موضوع را متوجه می شود و به مسئولان اردوگاه می گوید و آن ها هم اسرا را به شدت تهدید می کنند که اگر رادیو را تحویل ندهند همگی شکنجه می شوند. در این فاصله چند نفر از اسرا رادیو را باز و قطعات داخل آن را برمی دارند و به جایش قطعات به درد نخور می گذارند و مجدداً رادیو را می بندند و تحویل می دهند، اما باهمان قطعاتی که برداشته بودند می توانستند امواج رادیو را بگیرند.

عباس زاده تعریف می کند: تجربه نشان داده بود هر چه لای بالش و پتو و داخل آسایشگاه پنهان می کردیم لومی رفت و عراقی ها موقع تفتیش، آن ها را پیدا می کردند؛ برای همین رادیو را در بیرون آسایشگاه پنهان می کردیم. شب که همه خواب بودند یک نفر به طور پنهانی وزیر پتو اخبار رادیو را گوش می کرد. یکی دو نفر تند نویس هم بودند که سریع اخبار را یادداشت می کردند. اخبار یادداشت شده را به عباس زاده می دادند و او آن ها را برای دیگران می خواند. او می گوید: از وقتی رادیو داشتیم اخبار پیشروی رزمندگان خودمان را می فهمیدیم و این خیلی خوشحال کننده بود.